



داستان

رمز موفقیت

هر وقت می دیدم مادرم به دیر آمدن یا بی خبر بودن از پدرم، گیر می داد، خنده ام می گرفت، بابا حسن مرد زحمتکشی بود و هر روز خسته و با چشمان سرخ شده از سر کار به خانه می آمد. البته این پایان کار نبود، او برای اینکه خرجی زندگی مان لنگ نماند، شبها هم در خانه کار می کرد، وقتی می خوابیدم ساعتها چراغ خانه روشن بود و او به صحافی کتابها می پرداخت. کار سختی بود، می دیدم که همیشه حسرت یک ساعت خواب بیشتر را دارد، اما مادرم با گله و شکایت هایش واقعاً بی انصافی می کرد.

- کجا بودی؟ چرا تا الان در اداره بودی؟ برو همان جایی که بودی شام بخور و ...

- زن، اضافه کاری می گیرم تا شرمند شما نباشم و ... حرفهایی تکراری که در هفته بارها می شنیدم، وقتی از مامان نرگس می پرسیدم واقعا به پدرم شک دارد، می خندید و می گفت:

- پاکتر از این مرد، سراغ ندارم، آقا است!

نمی دانم واقعا چرا نمی گذاشت آب خوش از گلوئی این شوهر پاک پایین برود.

وقتی به سن جوانی رسیدم، پدرم موسفید و مادرم غرغرو شده بود، پیرمرد فقط می خندید، زودتر از آنچه که باید پزمرده شده بود.

خواستگاراها پاشنه در خانه را شکسته بودند، اما من می خواستم روی پای خودم بایستم به خاطر همین با جدیت درس می خواندم و پس از دوره دانشگاه شرکتی پیدا شد و پذیرفت در آنجا حسابدار باشم.

مدیرعامل شرکت، یکی از هم دانشگاهی هایم بود که سلام و احوالپرسی گرمی با هم داشتیم و چهار سال می شد دوران پیمان را می شناختم، او وقتی شنید در آزمون پذیرش شرکت نمره خوبی آورده ام از بین چهار رقیب دیگر، من را استخدام کرد و خلاصه از همان روز نخست من نسبت به او دید خوبی پیدا کردم.

هنوز یک سال نشده بود که رئیس هیأت مدیره شرکت که پیرمرد مهربانی بود، از من خواست به دفتر کارش بروم، در آنجا وقتی شنیدم پیمان به خاطر نداشتن پدر از او خواسته تا من را برایش خواستگاری کند، حجب و حیای او را ستایش کردم و از خدا خواسته پذیرفتم با این مدیرعامل مؤدب ازدواج کنم.

چه روزهای شیرینی بود، خاطرات شیرین ماه عسل همیشه برایم ماندگار است، پیمان مهربان و دلنشین و من را بدون تعارفات دوست داشت و آن را بارها به زبان آورد.

من از اینکه چنین ازدواج موفقی داشتم، راضی بودم و این دوستانم فخر می فروختم، بارها از زبان دوستان، فامیل و همکارانم شنیده بودم که حسرت داشتن شوهری مثل پیمان را می خوردن.

همین تعرفه ها بود که من را مقصدی روی پیمان حساس کرد. تا اینکه ۹ ماه انتظار گذشت و هدیه کوچولو به دنیا آمد، ناچار شدم خانه نشین شوم و همین مدت نگهداری از هدیه کافی نبود که دیگر علاقهای به کار در خارج از خانه نداشته باشم.

هنوز دختر یک ساله نشده بود که به رفت و آمدهای پیمان حساس شدم. ابتدا خنده ام گرفت و به یاد مادرم افتادم اما می دانستم خیلی چشمها در تعقیب زندگی من و شوهرم است، به خاطر همین ترسیدم و به او گیر دادم.

بیچاره ابتدا تصور کرد شوخی می کنم اما جدی بود، هر شب که به خانه می آمد کل لباس هایش را بازرسی کرده و بوی می کشیدم تا ببینم تار مویی، عطر زنانه ای یا این جور چیزها روی لباس هایش اثری نداشته باشد.

این هم کافی نبود هر وقت در خانه بود و به خاطر کار با او تماس می گرفتند فال گوش می ایستادم تا ببینم او یا چه کسانی حرف می زند و اگر صدای زنانه ای بود، قشقرق به پا می کردم.

پیمان بارها خواسته بود به یاد اداره برفتم که او سد ام با همکاران زن به خاطر کار حرف می زد و هیچ ایرادی نداشت اما گوش هایم بدهکار این حرف ها نبود و از او خواستم تماس ها را قطع کند و اگر جلسه ای شبانه دارد، عذرخواهی کرده و بی خیال شود.

چند باری این کار را کرد حتی موقعیتش به خطر افتاد اما من از خر شیطان پایین نیامدم تا اینکه دست به ابتکار تازه ای زدم.

وقتی پیمان به خانه می آمد، موبایلش را برداشته و ریز دست خودم می گذاشتم، هر کس زنگ می زد باید خودم جواب می دادم اگر یک زن همکار بود محال بود اجازه بدهم با شوهرم حرفی بزند، کلی بیانه آورده و تماس را قطع می کردم البته این قسمت اول داستان بود بعد به جان پیمان افتاده و او را با کتایه هایم به رگبار می بستم.

چند باری با زبان بی زبانی گفت که نزد همه همکاران مورد تمسخر است اما اعتنایی نکردم، بعضی وقتی ها به تماس گیرنده ها که زنان همکار بودند، پیامک می زدم که دیگر تماس نگیرند غافل از اینکه زندگی ام را دوستی به خطر انداخته ام.

یک سال از این کارها البته بچه بازی نگذشته بود که روی دیگر پیمان را دیدم، مردی آرام به یک دیگ پر از آب جوش تبدیل شده بود که هر لحظه امکان انفجارش وجود داشت.

او حتی قید بچه را هم زد و خیلی زودتر از آنچه که تصور می کردم، با ما دادن مهریه، طلاقم را داد و به خانه پدری ام برگشتم.

هر بار با او تماس می گرفتم تا بخواهم به خاطر بچه کوتاه بیاید، یک جمله می شنیدم: «تو من را نزد همه تمسخر است اما اعتنایی نکردم، همکار بودند، پیامک می زدم که دیگر تماس نگیرند غافل از اینکه زندگی ام را دوستی به خطر انداخته ام».

یک سال از این کارها البته بچه بازی نگذشته بود که روی دیگر پیمان را دیدم، مردی آرام به یک دیگ پر از آب جوش تبدیل شده بود که هر لحظه امکان انفجارش وجود داشت.

او حتی قید بچه را هم زد و خیلی زودتر از آنچه که تصور می کردم، با ما دادن مهریه، طلاقم را داد و به خانه پدری ام برگشتم.

هر بار با او تماس می گرفتم تا بخواهم به خاطر بچه کوتاه بیاید، یک جمله می شنیدم: «تو من را نزد همه تمسخر است اما اعتنایی نکردم، همکار بودند، پیامک می زدم که دیگر تماس نگیرند غافل از اینکه زندگی ام را دوستی به خطر انداخته ام».

یک سال از این کارها البته بچه بازی نگذشته بود که روی دیگر پیمان را دیدم، مردی آرام به یک دیگ پر از آب جوش تبدیل شده بود که هر لحظه امکان انفجارش وجود داشت.

او حتی قید بچه را هم زد و خیلی زودتر از آنچه که تصور می کردم، با ما دادن مهریه، طلاقم را داد و به خانه پدری ام برگشتم.

هر بار با او تماس می گرفتم تا بخواهم به خاطر بچه کوتاه بیاید، یک جمله می شنیدم: «تو من را نزد همه تمسخر است اما اعتنایی نکردم، همکار بودند، پیامک می زدم که دیگر تماس نگیرند غافل از اینکه زندگی ام را دوستی به خطر انداخته ام».

یک سال از این کارها البته بچه بازی نگذشته بود که روی دیگر پیمان را دیدم، مردی آرام به یک دیگ پر از آب جوش تبدیل شده بود که هر لحظه امکان انفجارش وجود داشت.

گفت وگو با کارشناس

«سارا قربان زاده» مدرس مهارت های زندگی و مشاور خانواده در این باره می گوید: در این ماجرا می بینیم زندگی شیرینی که ثمره آن ۲ فرزند است از مدتی قبل سربیک موضوع به ظاهر پیش پا افتاده، دچار بحران و تنش شده است.

یکی از مسائلی که بهتر است در مشاوره های پیش از ازدواج به آن پرداخته و به زوجین آموزش داده شود، مسأله شناخت مرزها است.

زوجین باید یاد بگیرند یک مرزی بین رابطه عاطفی خودشان و دیگران مثل خانواده، دوستان و ... وجود دارد و با توجه به این نکته باید بگویم زن و شوهر جوان چه مسائل و موضوعاتی دوست دارند فقط بین خودشان باشد و چه چیزهایی را می توانند با دیگران به اشتراک بگذارند.

سارا قربان زاده افزود: مسأله شناخت و حریم مرزها اگر رعایت نشده و به آن پرداخته نشود، می تواند شرایط و وضعیت هایی را به وجود بیاورد که دلخوری و مشکلات دیگری به وجود بیاورد.

وی تأکید کرد: یکی از موضوعات مهم دیگر مسأله آموزش مهارت های گفت وگو است که آقا پسرها و دختر خانم های عزیز این را هم باید قبیل از ازدواج یاد بگیرند. البته هر موقع انسان متوجه اشتباه خودش شود و تصمیم بگیرد تغییر کند باز هم خوب است.

یاد گرفتن این مهارت ها، بعد از ازدواج هم برای افراد خیلی مؤثر خواهد بود. وقتی آدم ها یاد بگیرند چگونه گفت وگو و اختلاف نظرها و مشکلات خود را حل و فصل کنند، پای خانواده ها به مسائل باز نمی شود و مشکلات بزرگتری سر راه زندگی آنها قرار نخواهد گرفت.

درست است که خانواده ها صلاح و خیر بچه های خود را می خواهند، ولی یک جاهایی و در یکسری مسأله ها نیازی به دخالت آنها نیست و در نهایت زوج های جوان می توانند با آنها مشورت کنند نه اینکه مستقیم آنها را در مسائل زندگی خود دخالت دهند.

قربان زاده می گوید: یکی دیگر از مشکلاتی که باعث دور شدن همسران از همدیگر می شود گروگشی و سوء استفاده از حساسیت های همدیگر است. در این ماجرا بدحجاب شدن خانم به خاطر اینکه همسرش را آزار دهد و دروغ مرد جوان و تظاهر به خیانت به خاطر اینکه همسرش را آزار داده و البته توجه او را به خود جلب کند، اشتباه در اشتباه است.

زوج های جوان باید یاد بگیرند موضوع ها و رفتارهایی را که همسرشان روی آن حساس است و آزرده خاطر می شود، بشناسند و از سر «جبارزی» و البته «ناگاهی از مهارت های زندگی» روی اعصاب هم راه نروند.

این کارها نه تنها باعث حل مسأله و مشکلات و اختلاف نظرها نخواهد شد، بلکه شرایط را بفرنج و بدتر خواهد کرد.

سارا قربان زاده می گوید: یک دوره زوج درمانی به این خانواده پیشنهاد شده است تا بتوانند در این دوره، مهارت های درک و همدلی، مرزبندی مجدد و مهارت های مدیریت و حل مسأله را یاد بگیرند و دوباره زندگی شان را به همان شیرینی قبل برگردانند.

نویسنده: غلامرضا تدینی راد - خراسان رضوی

وحشت از عشق
بر باد رفته

می دانست انتظار دارم حجاب و پوشش متعارفی داشته باشد؛ برای آنکه عذابم بدهد طوری لباس می پوشید و آرایش می کرد و با سر و وضعی بیرون می رفت تا اعصابم را خط خنثی کند.

کم کم داشت پای خانواده ام به این ماجرا باز می شد، فکرا احمقانه ای به سرم زد؛ و نمود می کردم با زنی آشنا شده ام.

به باوری غلط می خواستم حواسش جمع زندگی مان شود، اما مشکل قوز بالا قوز شد و کار بیخ پیدا کرد.

یک روز هم چرو و بخت تندی کردیم و حدود دو هفته قهر بودیم. با پیشنهاد یکی از آشنایان به مرکز مشاوره آمدم.

من زخم را دوست دارم و کاش زودتر برای حل فصل درست مسائل زندگی مان فکری می کردیم و کار به اینجا کشیده نمی شد.

ندارم و دلتنگی عجیبی داشتم. درست در همین حال و احوال ناچور به خاطر یک مسأله پیش پا افتاده و البته با ندامت کاری همسرم بین من و مادرش جر و بحثی رخ داد.

بعد از این درگیری من چند بار برای آشتی پا پیش گذاشتم، اما مادر زنم تنها کوتاه نیامد بلکه با بدگویی هایی که پشت سرم داشت، کاری کرد که رابطه ام با تمام اعضای خانواده آنها قطع شود.

ما که تا قبل از این ماجرا نازک تر از گل به هم نمی گفتیم، حالا کارمان شده بود خط و نشان کشیدن برای همدیگر!

همسرم هم متأسفانه در این وضعیت نمی دانم چرا می خواست از آب گل آلود

ماهی بگیرد. او از خانواده ام بدی می گفت و اینکه من تحت تأثیر حرف های مادر و خواهرم هستم و ...

دست پدرم سپردم. او هم با ذوق و شوق موضوع را با پدر دختر خانم مطرح کرد. تا چشم به هم زدم سر سفره عقد بله زدیم و بعد از چند ماه سر خانه و زندگی خودمان رفتیم. ما با حمایت های پدرم خوشبختانه کم و کسری نداشتیم و صاحب دو فرزند شدیم.

چند سال گذشت و در تمام این مدت تنها مشکل من، حساسیت های ناچای همسرم و کلاه های ریز و درشت از خانواده ام بود. گاهی آن قدر روی اعصابم راه می رفت که تنها دیدن پدر و مادر می رفتم و برای آنکه لج او را در بیاورم

شعبه ای می ماند. اوضاع به همین منوال گذشت تا اینکه پدرم به علت بیماری عمرش را به شما بخشید.

با مرگ پدر احساس می کردم تکیه گاهی

مردی برای لجبازی با همسرش سناریویی طراحی کرد تا تصور شود عشق موازی ای در بین است و همین کافی بود تا به روزگار این مرد که حالا پشیمان از رفتارش دست به دامن پلیس شده است از روزهایی می گوید که تصور می کرد خوشبخت ترین مرد دنیا است و هیچ طوفانی نمی تواند آشیانه اش را ویران کند.

سرباز ایام تمام شد و پدرم با قربانی کردن یک گوسفند به فامیل سورا داد. در همان میهمانی صدامی کرد و در گوشه گفت دختر یکی از آشنایان را برایم نشان کرده است.

اولین بار به چشم خریداری این دختر را برانداز کردم. نجیب و آرام بود و از شما چه پنهان دلم لرزید. ریش و قیچی را

این زن از شوهرش قهر کرده بود

قتل خواهر به خاطر پیام های مرد ناشناس

پاسخ داد که برای کشتن خواهرم از دو سه جاقو استفاده کردم. به دنبال اعتراف حامد به قتل بود اما از مدتی قبل به رفتارهای او مشکوک شده بودم. به همین خاطر مخفیانه نرم افزاری روی تلفنش نصب کردم و متوجه شدم روابط نامناسبی دارد.

روز حادثه اعضای خانواده مان برای تفریح به باغی رفتند اما خواهرم همراهشان نرفت. صبح با هم

صبحانه خوردیم اما ساعتی بعد متوجه پیام هایی از یک مرد ناشناس شدم و دیدم خواهرم برای عصر یا او قرار گذاشت به خاطر همین من به شدت عصبانی شدم.

وی افزود: حدود ساعت ۲ بعد از ظهر بود که به او گفتم حق ندارد از خانه بیرون برود اما توجهی نکرد من هم از کشوی آشپزخانه یک جاقو برداشتم و به جانش اقدام، بعد لباس هایم را که خون آلود شده بود عوض کردم و در تماس با پلیس خودم را معرفی کردم.

چند جاقو در کنار جسد هم جای سؤال داشت که افسر تحقیق در بازجویی از متهم سؤال کرد و حامد

بازجویی ها گفت: حدود یک سالی بود که خواهرم مهناز از شوهرش قهر کرده و به خانه پدری ام برگشته بود اما از مدتی قبل به رفتارهای او مشکوک شده بودم. به همین خاطر مخفیانه نرم افزاری روی تلفنش نصب کردم و متوجه شدم روابط نامناسبی دارد.

روز حادثه اعضای خانواده مان برای تفریح به باغی رفتند اما خواهرم همراهشان نرفت. صبح با هم

صبحانه خوردیم اما ساعتی بعد متوجه پیام هایی از یک مرد ناشناس شدم و دیدم خواهرم برای عصر یا او قرار گذاشت به خاطر همین من به شدت عصبانی شدم.

وی افزود: حدود ساعت ۲ بعد از ظهر بود که به او گفتم حق ندارد از خانه بیرون برود اما توجهی نکرد من هم از کشوی آشپزخانه یک جاقو برداشتم و به جانش اقدام، بعد لباس هایم را که خون آلود شده بود عوض کردم و در تماس با پلیس خودم را معرفی کردم.

چند جاقو در کنار جسد هم جای سؤال داشت که افسر تحقیق در بازجویی از متهم سؤال کرد و حامد

بازجویی ها گفت: حدود یک سالی بود که خواهرم مهناز از شوهرش قهر کرده و به خانه پدری ام برگشته بود اما از مدتی قبل به رفتارهای او مشکوک شده بودم. به همین خاطر مخفیانه نرم افزاری روی تلفنش نصب کردم و متوجه شدم روابط نامناسبی دارد.

روز حادثه اعضای خانواده مان برای تفریح به باغی رفتند اما خواهرم همراهشان نرفت. صبح با هم

صبحانه خوردیم اما ساعتی بعد متوجه پیام هایی از یک مرد ناشناس شدم و دیدم خواهرم برای عصر یا او قرار گذاشت به خاطر همین من به شدت عصبانی شدم.

وی افزود: حدود ساعت ۲ بعد از ظهر بود که به او گفتم حق ندارد از خانه بیرون برود اما توجهی نکرد من هم از کشوی آشپزخانه یک جاقو برداشتم و به جانش اقدام، بعد لباس هایم را که خون آلود شده بود عوض کردم و در تماس با پلیس خودم را معرفی کردم.

چند جاقو در کنار جسد هم جای سؤال داشت که افسر تحقیق در بازجویی از متهم سؤال کرد و حامد



به جنایت می زند با دنیایی از ندامت زندگی خودش را داده می دهد. باید در نظر داشت بدبینی یک بیماری است که باید سریع درمان شود و بیمار بدبین باید خودش را در اختیار طرفین ختم جلسه از سوی رئیس دادگاه اعلام شد و زمان دیگری برای رسیدگی قطعی به این پرونده اعلام شد.

نظر کارشناس

متأسفانه بسیار دیده می شود که سوءظن ها و بدبینی ها باعث اتفاقات غیرقابل جبرانی شده است و جزئیات آنی و رفتارهای خشنی که شاید در لحظه نخست هیچ نیستی برای قتل در آنها نهفته نباشد اما رفتار

کشنده است و قاتل بعد از اینکه دست

یک خط تلفن همراه خریدم و برنامه تلگرام را برایش نصب کردم اما کاری نکردم تا بتوانم پیام هایش را ببینم روز حادثه متوجه شدم قرار است عصر به دیدار یک مرد غریبه بروم؛ عصبانی شدم و به آشپزخانه رفتم و با برداشتن جاقو آفتاندر او را زدم تا کشته شد.

در ادامه جلسه دادگاه قاضی قیومی از همسر مقتول خواست درباره درخواست قصاص خود قدری بیشتر تأمل کند. همچنین پدر مقتول نیز اظهار داشت که دخترش قبل از قتل و زمانی که به خانه وی برگشته بود در خواست دریافت مهریه اش را داشته که از دادگاه خواست به این موضوع هم توجه داشته باشند. بدین

بازجویی ها گفت: حدود یک سالی بود که خواهرم مهناز از شوهرش قهر کرده و به خانه پدری ام برگشته بود اما از مدتی قبل به رفتارهای او مشکوک شده بودم. به همین خاطر مخفیانه نرم افزاری روی تلفنش نصب کردم و متوجه شدم روابط نامناسبی دارد.

روز حادثه اعضای خانواده مان برای تفریح به باغی رفتند اما خواهرم همراهشان نرفت. صبح با هم

صبحانه خوردیم اما ساعتی بعد متوجه پیام هایی از یک مرد ناشناس شدم و دیدم خواهرم برای عصر یا او قرار گذاشت به خاطر همین من به شدت عصبانی شدم.

وی افزود: حدود ساعت ۲ بعد از ظهر بود که به او گفتم حق ندارد از خانه بیرون برود اما توجهی نکرد من هم از کشوی آشپزخانه یک جاقو برداشتم و به جانش اقدام، بعد لباس هایم را که خون آلود شده بود عوض کردم و در تماس با پلیس خودم را معرفی کردم.

چند جاقو در کنار جسد هم جای سؤال داشت که افسر تحقیق در بازجویی از متهم سؤال کرد و حامد